سخنرانی مسجد جامع زاهدان - جلسه 23

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيم

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصومينَ.

صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَريَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهِيَّةِ، سَيِّدِنا وَ مَوْلانَا وَ أمامِنا وَ هادِينا بِالْحقِّ القائِمِ المُنْتَظَرِ وَ لعنة الله عَلى أعْدائِهِمْ أَبَدَ الابِدينَ و دَهرَ الداهِرينَ.

(وَ إِنَّهُ في أُمِّ الْكِتابِ لَدَيْنا لَعَلِيٌّ حَكيم) [1]

حق خدمت را رعایت کردن و زحمت اولیه موسسین هر سازمانی را در نظر گرفتن، از امور وجدانی انسانی است. بر فرض که هیچ اثری بر او بار نشود، وجدان آدمی قضاوت و حکومت می‌کند به این‌که کسی‌که زحمت یک موسسه‌ای را کشید و پایه آن را با رنج و تعب بنا گزارد، باید زحمت این آدم منظور باشد، باید حق خدمت او رعایت شود.

وجدان این مطلب را قضاوت می‌کند، خواه بر این حق شناسی و رعایت کردن حق، اثر خارجی هم بار شود یا نه.

و به حکم تجربه و آزمایش، آن هم نه در یک جا و دو جا و صد جا و نه در یک قرن و دو قرن، بلکه در دوران تاریخ گذشته بشر این مطلب مسلم شده است و آزموده شده است که اگر رنج رنجبران و زحمت زحمت‌کشان نسبت به موسسه‌ای را رعایت کنیم آن موسسه سیر تصاعد و تکاملش سریع‌تر می‌شود و به کمالات لایقه زودتر می‌رسد.

یک کسی به عنوان مثال در این شهر که 50 یا 60 سال پیش هیچ خبری از او نبوده است، 60 سال قبل که زاهدانی نبود، 60 سال قبل بنایی این‌جا نبوده است، چند تا چادر نشین، اگر هم دو تا خانه گلی، شاید بوده یا نبوده است، بعدا با تغییر نام، زاهدان شده است.

اشخاص اولیه‌ای که زحمت کشیده‌اند و این شهر را بنا کرده‌اند و خشت اول و سنگ اول سازمان این بنا را گذارده‌اند، اگر این‌ها حق تقدمشان حق اسبق بودن ایشان، حق زحمت کشیدن ایشان رعایت شود، مسلما هم آن‌ها تشویق می‌شوند و هم دیگران به میل خدمت و زحمت می‌افتند.

یک بنیانی را شما بر پا می‌کنید بنیان فرهنگی، اقتصادی، سیاسی، هر یک از این‌ها که باشد، یک سازمانی را شما بر پا می‌کنید اگر قدردانی از خدمات شما کردند، مسلما، هم شما به شوق می‌افتید و بیشتر در این راه می‌کوشید و هم دیگران به میل و رغبت می‌افتند و آن‌ها هم به عشق و شوق در می‌آیند.

اروپا یک جهت ترقی فوق العاده‌ای که در مدت کم کرده است، اروپا در سیصد تا سیصد و پنجاه سال قبل مثل وحشی‌های آفریقا بودند. ترقی که در آن‌جا پیدا شده است از نظر مدنیت و تمدن و حضارت، این در ظرف این دو سه قرن واقع شده است. ترقی که پیدا شده است از نظر تمدن و حضارت، یک عامل عمده‌اش این هست که حقوق زحمت‌کشان علمی و عملی کاملا رعایت شده است.

فرض کنید یک نفر از دانشمندان آن‌ها، این کشف از یکی از نوامیس طبیعت را می‌کند، آن‌قدر او را تجلیل می‌کنند، برتول ؟؟؟ 5:40 یک نفر فرانسوی هست، این شخص سه چهار تا از همین حقایق شیمیایی را کشف کرد، بدانید برای این فرد چه حساب‌هایی باز کردند و چه تشویق و تقدیرهای عجیب و غریبی کردند، در مدرسه سوربن پاریس خود شخص شخیص پادشاه، رئیس جمهوری آمد، وزرا آمدند، از ممالک دیگر اروپا نمایندگانی از طرف دولت آمدند، یک مجلس عجیبی به پا کردند، دوهزار نفر شخصیت‌های برجسته فرانسه و سایر ممالک اروپا آمده‌اند و نشسته‌اند، آن‌وقت خطیب به ستایش این شخص حرکت می‌کند، وزیر فرهنگ به ستایش این شخص حرکت می‌کند و خطابه آتشینی ایراد می‌کند و تعظیم عظیمی از برتول می‌کند، چرا؟

زیرا او دو تا از حقایق شیمیایی را کشف کرده است، بعد به عنوان او، سرودی خوانده می‌شود، بعد مدال‌هایی از سلاطین اروپا برای او می‌آید، مدالی از طرف رئیس جمهوری به او می‌دهند، او را می‌آورند کنار دست رئیس جمهوری جایش می‌دهند، خلاصه آن‌قدر برای او سلام و صلوات می‌فرستند که اگر این یک تکه کلوخ هم باشد به جنبش و حرکت می‌آید. این قهرا برتول را ده برابر به حرکت در می‌آورد و دیگران را به شوق کار می‌اندازد.

حق‌شناسی و سپاس‌گزاری، نمک نگه‌داری هر کسی، اسباب رواج و ترویج آن سازمانی که در آن واردهستند می‌شود. این مسلم هست.

بر خلاف این‌که اگر کسی در یک موسسه‌ای زحمت کشید، خون دل خورد، موسسه را به راه انداخت و حق خدمتش رعایت نشد، چهار تا بچه آمدن جلو، لگد به سینه او زدند، این موسسه مسلم بدانید می‌خوابد، دیر یا زود از بین می‌رود، هم دماغ آن کسانی که سابقه خدمت داشتند می‌سوزد و هم دیگران که به میل و رغبت خدمت در نمی‌آیند، برای همین هست که این سازمان از هم خواهد پاشید.

خوب.

اسلام یک سازمان نوینی است که در 1400 سال قبل پی‌ریزی آن شد، در یک دورانی که دنیا غرق در توحش بود، نه تنها عربستان، به سلامتی شما عجمستان هم کمتر از عربستان نبود. کهر هم کم از کبود نمی‌آورد. سگ زرد هم برادر شغال بود.

اگر شما تاریخ حوالی ولادت پیغمبر، تاریخ دنیا را نگاه کنید، می‌فهمید که دنیا در اضطراب و انقلاب و توحش بود، حتی دو تا دولت متمدن آن تاریخ، که یکی دولت و امپراطوری ایران، یکی هم امپراطوری روم یعنی ایتالیا، حتی این‌ها هم غرق در اضطراب بودند. وحشیت و بربری‌گری و جهالت و نادانی، سرتاسر دنیا را گرفته بود، در آن دوران تاریک، یک سازمانی به نام اسلام شروع شد، از مکه معظمه سرچشمه گرفت که مکه خودش یک شهر دور افتاده درون کوه‌های خشک، که صد درجه خشک‌تر از کوه‌های زاهدان. باز این‌جا اقلا یک گوربند پیدا می‌شود ولی آن‌جا یک گوربند هم نبود. یک‌دانه درخت وجود نداشت.

ما را چند روز قبل بردند به یک محلی و گفتند چند تا روستا این‌جا نگاه کنید، وقتی که رفتیم به سلامتی شما، روستا عبارت بود از دو تا چادری که زده بودن، سه تا هم سوسک زیر آن چادرها زندگی می‌کردند، آیا یک درخت گزی هم در آن‌جا به هم می‌رسید یا نمی‌رسید!

و جبال مکه و کوه‌های حجاز به درجاتی خشک‌تر و بدتر، تازه خود حجاز یک بیابان قفری، که پریروز اشاره کردم که مثل کله کچل، صاف و تاس پر شوره بود. از یک چنین نقطه‌ای سازمان اسلام سرچشمه گرفت و شروع به کار کرد. واقعا هم سازمان عجیبی هست، با همه ضربت‌هایی که خورده هست باز دنیاگیر شده است. شما نمی‌دانید چقدر ضربت خورده، الان یک ضربتش را می‌گویم البته خیلی مختصر می‌گویم و رد می‌شوم. تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

با آن همه ضربت‌هایی که به اسلام رسیده و الان هم می‌رسد، از جمیع طبقات ضربت به آن می‌رسد مع ذلک کله، دنیاگیر شده است، 600 میلیون جمعیت پیرو پیدا کرده است و اسم آن هر دو نیمکره را گرفته و پر کرده است با این همه ضربت‌ها، که اگر این ضربت‌ها به اسلام نمی‌خورد تمام روی کره مسلمان شده بودند.

خدا را آگاه و گواه می‌گیرم که اگر طبق موازین وجدان بعد از پیغمبر حرکت می‌کردند، الان یک نفر یهودی، یک نفر نصرانی، یک نفر زردشتی، یک نفر مادی و طبیعی در دنیا وجود نداشت. بر سازمان اسلام ضربت خیلی رسیده که یکی از آن را الان خواهم گفت.

این سازمان شروع شد، سنگ اولش را چه کسی گذاشت؟ سنگ اولش را یک آقازاده یتیمی که پدرش مرده بود و زیردست جدش، بعد هم زیردست عموش بزرگ شده بود، به نام نامی و اسم گرامی حضرت محمد9 این سازمان شروع شد.

این سازمان یک معاون‌ها و کارمندهای خیلی عجیب و غریب داشت، خیلی عجیب و غریب.

اولین کارمند مهم که سمت وزارت و سمت معاونت و سمت وردستی و هر چه دلت می‌خواهد اسمش را بگذار، نسبت به موسس این سازمان داشت وجود مقدس علی بن ابی طالب7 بود. سنگ اول را پیغمبر با بازوی علی7 گذاشت. آن وقتی‌که از هیچ قبیله‌ای خبری نبود، نه این قبیله مسلمان شده بود، نه آن قبیله مسلمان شده بود، نه از این قبیله کسی بود، نه از آن قبیله کسی بود، همه بت می‌پرستیدند، همه و همه بدون استثناء، به غیر بنی‌هاشم که این‌ها بر سنت و ملیت حضرت ابراهیم7 باقی بودند و بعضی از همین بنی‌هاشم هم جز اوصیاء حضرت اسماعیل7 بودند، به غیر از بنی‌هاشم همگی بت می‌پرستیدند، معطل نشوید.

همین بزرگانی که بعدا آمدند و مسلمان شدند، همین بزرگواران هم بت می‌پرستیدند، مقابل بت می‌ایستادند، تعظیم می‌کردند، تجلیل می‌کردند، باران آسمانی از بت‌ها می‌خواستند، شفای بیماران خود را از بت‌ها می‌خواستند، پول و عزت و سایر لوازم زندگی را از بت‌ها می‌خواستند، همین بزرگواران همگی بدون استثناء.

تنها کسی که از درون رحم مادرش تا وقتی‌که رفت به رحم قبر، بت نپرستید، علی7 بود.

یک دعایی هست که دعای عجیب و غریبی است و تاثیرات فراوانی دارد که مضمون آن دعا این هست که:

خدا را سوگند می‌دهند به مقام علی7، آن علی7 که طرفة العینی به خدا شرک نورزیده است.

این خاصه آقای ما علی7 هست، باقی دیگر همگی بت می‌پرستیدند و این چیز پوشیده‌ای نیست. چیز پنهانی نیست.

علی7 بود که در رحم مادرش با بت طرف بود.

دو نکته را بگویم.

قدری نسبت به امیرالمومنین7 روشن‌تر بشوید.

یک روز حضرت ابوطالب7 به منزل تشریف آوردند و به حضرت فاطمه بنت اسد3 عیال خود که مادر امیرالمومنین7 هست فرمودند: آخرش که این بچه، علی7، یک سر نخی به ما خواهد داد، آخرش یک آشوب و انقلاب بزرگی در مکه راه می‌اندازد.

حضرت فاطمه بنت اسد3 عرض کردند که چطوری؟ بچه 8 ساله؟ این بچه آشوب در مکه راه می‌اندازد؟

حضرت ابوطالب7 فرمودند: بله.

حضرت فاطمه3 عرض کردند: چطوری؟

حضرت ابوطالب7 فرمودند: این پسر روزها می‌رود به مسجد الحرام داخل کعبه، وقتی که خلوت می‌شود، سنگ بر می‌دارد و بت‌ها را تکه تکه می‌کند، گوش یک بتی را می‌شکند، دهان یک بتی را چاک می‌دهد، چشم یک بت را کور می‌کند، با سنگ می‌زند.

دست امیر المومنین7 از این دست‌های من یا شما نبوده است. علی7 «مظهرالعجایب» هست در همه چیز خود. این چند روز از امیرالمومنین7 قدری می‌گویم.

می‌دانید دست امیر المومنین7 چقدر قوی بود؟

«ابن ابی الحدید» و دیگران می‌نویسند: بازوی هر پهلوانی را که علی7 می‌گرفت و می‌فشرد، او به زمین می‌نشست، هر پهلوان بازوش را که می‌گرفت و یک فشار می‌داد، آن پهلوان از شدت درد به زمین می‌نشست.

حضرت ابوطالب چهار تا پسر داشت، بزرگتر از همه طالب، بعد عقیل، بعد جعفر، بعد هم علی بن ابیطالب7. علی7 از همه کوچک‌تر بود. بین هر یک از چهار تا برادر هم، ده سال فاصله بود. این از همه کوچک‌تر بود.

به رسم اشراف عرب، حضرت ابوطالب7 بچه‌هایش را به کشتی گرفتن وا می‌داشت.

پیشینیان بچه‌هایشان را نمی‌آمدند دستکش مامانی به دستش بکنند و شلوارهای اتو کشیده به پایش بکشند و پودر به صورتشان بمالند و تو خیابان‌ها عروس وار بگردانند و بچرخونند. بچه‌هایشان را به رنج و شکنج و کشتی‌گری و شمشیربازی و اسب‌تازی و میدان‌داری، به این کارها وامی‌داشتند.

غرض.

ابوطالب7 به رسم اشراف عرب بچه‌هایش را به کشتی می‌انداخت.

علی7 10 12 ساله است. می‌آمد به میدان، با برادر بزرگتر از خودش کشتی می‌گرفت و او را به زمین می‌زد، با برادر بزرگ‌تر کشتی می‌گرفت و او را به زمین می‌زد. با برادر بزرگ‌تر بزرگ‌ترش، طالب، کشتی می‌گرفت و او را هم به زمین می‌زد. بچه‌ها و جوانان می‌آمدند با علی7 کشتی بگیرند و تمام آنها را به زمین می‌زد و می‌گفتند: تو زورت خیلی هست و دو نفری می‌آمدند با امیرالمومنین7 کشتی می‌گرفتند و حضرت هر دو را به زمین می‌زد. می‌گفتند: سه نفری می‌آییم. حضرت یکی را بر می‌داشت زیر یک بغلش و یکی دیگر را زیر آن بغل می‌گرفت و سومی را با پایش به زمین می‌زد.

قوه جسمانی حضرت علی بن ابی طالب7 عجیب و غریب بوده است.

دایه‌ای برای او گرفتند به رسم اشراف عرب، عرب برای بچه‌هایش دایه می‌گرفت. مرضعه‌ای از دهات مکه برای حضرت گرفتند و علی بن ابی طالب7 را آن‌جا بردند. علی7 بچه‌ای یک سال و نیم بود، آن دایه هم بچه‌ای داشت 2 ساله.

جلوی آن چادری که این دایه منزل داشت، یک قلیبی بود، قلیب در حجاز است، چاه‌های فراخ، سه متر، چهار متر گاهی، قطر دایره این قلیب هست، 5 یا 6 متر عمق داشت، چاه‌های خیلی وسیع و گود را قلیب می‌نامند. نزدیک خیمه دایه یک قلیبی بود. دایه مشغول خمیر کردن بود و آتش درست می‌کرد که برای خود نان درست کند، بچه‌اش و علی7 هم تو خیمه بودند.

آن بچه چهار و دست پایی به جلو می‌رود و علی7 هم پشت سرش می‌آید. ناگهان دایه متوجه می‌شود که دو تا بچه نیستند. این‌جا تماشایی هست!

متوجه می‌شود که هر دو تا بچه کنار چاه و قلیب آمدند. بچه خودش، دستش را درون چاه کرده است و نزدیک هست بیافتد،

شاهد عرضم این قسمت هست:

علی7 که بچه کوچک‌تر است، با دهانش یک دست بچه را محکم نگه‌داشته است و با یک دستش هم پای بچه را گرفته است و خود علی7 هم به عقب ایستاده است.

این دایه بهتش زد، اولا از هوش علی7، این چه هوشی دارد! بچه خودش توی چاه رفته است. علی7 از پشت سر رسیده است، آن‌وقت با یک دستش یک پای بچه را گرفته و با دهان هم آن یکی دست بچه را قرص و محکم نگه داشته است و یک دست خودش را هم به زمین ستون کرده و به اصطلاح لنگر ایست خودش کرده است.

اولا از هوش علی7 تعجب کرد، دوم از زور و بازوی علی7 تعجب کرد.

تو چادر قبیله فریاد بلند کرد: آهای بیایید، «المبارک میمون» «المبارک میمون» بیایید ببینید چه بچه با برکتی و با یمنی خدای متعال نصیب من کرده است که شیرش بدهم. اهل قبیله آمدند و همه از دیدن این صحنه حیران ماندند.

اولا از عقل علی7 حیران ماندند و دوم از زور علی بن ابی طالب7 در حیران شدند.

در این‌جا بود که دایه دوید بچه را گرفت و علی7 را گرفت، دیگر بوسه باران کردند با ان صورت کثیف و لب‌های پر تف آن‌ها! دست و پای امیرالمومنین7 مملو از بوسه کردند و از همان‌جا، آن بچه به نام میمون و مبارک نامیده شد و آن قلیب را قلیب میمون و مبارک گفتند.

علی7 زور عجیبی داشت.

امیرالمومنین7 سنگ‌های بزرگ را بلند می‌کرد و از پایین به بالا می‌برد و به کمر کوه می‌گذاشت. می‌گفت: هرکس پهلوان هست برود آن را پایین بیارود. با این‌که آوردن به پایین زحمت چندان نداشت، ولی دو یا سه نفر هم نمی‌توانستند به پایین بیاورند.

وقتی حضرت 4 یا 5 روزه یا یک ماهه در گهواره بود، یک روز مادرش آمد فاطمه بنت اسد3 و تعجب کرد، انگشت به دندان گزید، معطل ماند، دید یک مار بلند شده و آمده روی گهواره علی7، حالا می‌خواسته چه کار کند؟ دست حضرت یا پای حضرت را ببوسد یا بگزد ما نمی‌دانیم.

حضرت امیرالمومنین7 با این دو انگشت، نه شصت و سبابه، زیرا این دو قدرت دارند،دو انگشت سبابه و میانی که قدرتش کم هست، گلوی مار را گرفته است آن‌چنان فشار داده که مار دهانش باز شده و مانده است.

مادر علی7 تعجب کرد. مادر به قربانت برود، ماشالله این‌چه قوه‌ای است و چه عقل و فراستی هست که خدا به تو داده هست!

از این قبیل داستان‌ها اگر بگویم تا غروب طول می‌کشد.

هفت تا بند دور دست امیرالمومنین7 پیچید، با یک تکان بندها را پاره کرد، که بعد دیگر دست علی7 را با ؟؟؟ 26:35 بند نکردند.

خیلی زور علی7 زیاد بود.

حضرت ابوطالب7 فرمود: که این بچه می‌رود روزها تو مسجدالحرام داخل کعبه و پیش بت‌ها، 360 تا بت آن‌جا آورده بودند، بت سنگی و چوبی و آهنی و فولادی و مفرقی و مثلث و مربع و دراز و گرد و گلوله و انواع و اقسام بت‌ها.

حضرت سنگ بر می‌دارد یکی یکی این‌ها را خراب می‌کند، معیوب می‌کند، یکی را چشمش را کور می‌کند، یکی را گوشش را می‌شکند، یکی را دهانش را پاره می‌کند و بعد بیرون می‌آید.

قریش نمی‌داند. خیلی مگسی شدند مثل خرهای مگسی، خیلی خلقشان تنگ شده است و می‌پرسند که چه کسی این کارها را کرده و کیست که بت‌های ما را خراب می‌کند؟

مسلما این‌ها جاسوس خواهند گذاشت و علی7 را می‌گیرند. جاسوس‌های این‌ها و مفتش‌های این‌ها عاقبت علی7 را به دست می‌آورند و یک کتکی او را می‌زنند که آن سرش ناپیدا باشد. من هم که پدرش هستم نمی‌توانم طاقت بیاورم، قوم وخویش‌های ما هم که نمی‌توانند طاقت بیاورند و به حمایت بچه بلند خواهیم شد و جنگ و نزاع در مکه درخواهد گرفت و معلوم نیست چند هزار خون ریخته شود.

این عبارتی بود، تقریبا، مضمون این مطلب را حضرت ابوطالب7 به حضرت فاطمه بنت اسد3 فرمودند.

وقتی این جملات را حضرت ابوطالب7 فرمودند، حضرت فاطمه بنت اسد3 فرمودند: حالا که تو این‌ها را گفتی، بگذار من هم برایت بگویم، این بچه عجیب است و دشمنی عجیبی با بت‌ها دارد.

بعد دو قصه را تعریف کرد.

یکی این‌که فرمودند: وقتی من حامل بودم به علی7 و وقتی تو شکم من بود، زمانی که می‌رفتم داخل کعبه برای عبادت، چون این خانه از زمان حضرت ابراهیم7 محل عبادت بود، مطاف و معبد

ملت ابراهیمی7 بود، معبدی در دنیا الان، قدیم‌تر از مکه نداریم، 4000 هزار سال است که این خانه معبد هست و مطاف بندگان خدا است.

فرمود که داخل خانه می‌رفتم برای عبادت و زمانی که نزدیک بت می‌شدم، بت‌ها را آن‌جا ریخته بودند 360 بت آن‌جا بود، نزدیک یک بت که می‌شدم، می‌خواستم بایستم، دلم به درد می‌آمد، یک دفعه دل درد می‌گرفت مثل آدمی که قولنج می‌شود، از بت‌ها که دور می‌شدم دلم آرام می‌گرفت و راحت می‌شدم. متوجه نمی‌شدم علتش چیست؟

تا این‌که یک روز، این قصه خیلی شنیدنی هست، عقیل را با خودم همراه کردم، با عقیل رفتیم درون خانه، عقیل بچه ده ساله هست، به محض این‌که رفتیم در خانه کعبه من مشغول عبادت شدم و عقیل دستش را گذاشت بالای یکی از بت‌ها، از درون رحمم صدا بلند شد که:

داداش عقیل، دستت را بردار!

عقیل پرسید: این صدا از کجا آمد؟ نفهمیدم از درون رحم هست. دست گذاشتم روی رحم و گفتم مادر قربانت برود، تو هنوز به دنیا نیامده‌ای این سروصداها را راه انداخته‌ای، مادر جان، اگر به دنیا بیایی چه کار خواهی کرد!

این از درون رحم با بت‌ها دشمن بوده است.

مادرش که نزدیک بت می‌رفته است با آن بازوی یداللهی به شکم فشار می‌آورده است و درد می‌گرفته است و مادرش هم به هوای دل درد که کنار می‌آمده و خوب می‌شده است.

برادرش عقیل که دست بالای بت می‌گذاشته است از درون شکم مادر نهی می‌کرده است.

«لم یشرک بالله طرفة عین» [2]

فهمیدید.

این حال اولیه علی7 است.

آن وقت این کسی‌که «لم یشرک بالله طرفة عین» مثل خود پیغمبر، که پیغمبر هم آنی به خداوند شرک نورزید و یک دقیقه هم پیش یک بتی گردن خم نکرد، معاونش هم باید مثل خودش باشد، وزیرش هم باید مثل خودش باشد، وردستش هم باید مثل خودش باشد، نائب و خلیفه‌اش هم باید مثل خودش باشد.

ایشان معاون و به اصطلاح پزشک‌یار بودند، پیغمبر پزشک بود، «طبیب الدوار بطبه» علی7 هم پزشک‌یار بود.

این کسی‌که «لم یشرک بالله طرفة عین» در سازمان اسلام از قدم اولی که پیغمبر برداشت، این شخص شرکت داشت، از همان قدم اول شریک پیغمبر بود.

تازه از راه آمده بود، بچه‌ای 8 یا 9 ساله، یا کمتر یا هنوز ده ساله نشده بود، پیغمبر که می‌آمدند، پیغمبر ادعا کرده بودند و می‌آمدند تو این کوچه و بازار مکه، بچه‌ها می‌آمدند.

برای بچه نمی‌شود ابوطالب7 بیاید با بچه‌ها حرف بزند، یا قوم و خویشان بیایند، چون بچه بودن، بچه که شعورش نمی‌رسد، این راه خوبی بود برای کفار، بچه‌ها را می‌فرستادند، بچه‌ها را می‌آمدند، فحش می‌دادند به پیغمبر، سنگ می‌زدند به پیغمبر، اذیت می‌کردند پیغمبر را.

امیرالمومنین7 وقتی فهمید به پیغمبر عرض کرد من را هم با خودتان ببرید. پیغمبر امیرالمومنین7 را زیر عبا خود، با خودش می‌برد، وقتی آن بچه‌ها می‌دیدند پیغمبر می‌آید، از دور حمله می‌کردند و سنگ و فحش می‌دادند، علی7 از زیر عبای پیغمبر بیرون می‌آمد، آقا چشمتان روز بد نبیند! یک اردنگی به یکی می‌زد، یک پس گردنی به آن یکی می‌زد، دهان یکی را می‌گرفت، گوش یکی را می‌گرفت، این‌ها مثل سگ زوزه می‌کشیدند، یکی گوشش دریده شده بود، یکی دهانش دریده شده بود، یکی جای دیگرش، یکی دستش شکسته، یکی سرش شکسته، مثل سگ زوزه کشان می‌رفتند طرف خانه‌هایشان، هر کدام از بچه‌ها به سمت خانه خود فرار می‌کرد، وقتی پدر و مادرها می‌دیدند بچه‌هایشان یا گوشش خونی هست یا دهانش یا صورتشان سیاه شده یا دندانش شکسته است.

می‌پرسیدند چی شده است؟

بچه می‌گفتند: «قصمنا علی» «قصمنا علی» علی7 پدر ما را در آورد، علی7 ما را شکاند، قصم به معنای شکاندن هست، پدر ما را به دست ما داد.

این اواخر که این بچه‌ها بزرگ شده بودند و به جنگ‌ها می‌آمدند، مورخین همه نوشته‌اند، در جنگ‌ها همان کسانی که در بچگی از علی7 کتک خورده بودند برق چشمشان گرفته شده بود، این‌ها در جنگ‌ها چشمشان که به علی7 می‌افتاد، فریاد می‌زدند و به همدیگر می‌گفتند: قصم قصم، اسم علی7 را قصم گذاشته بودند، جلو نروید، یعنی این همان کسی هست که در بچگی ما را کتک زد.

این لقب علی بن ابی طالب7 شده بود در جنگ‌ها که یل‌ها و گردان و دلیرانی که در کودکی از علی7 ضرب شصت خورده بودند، اسمش را قصم گذاشته بودند، می‌گفتند: قصم قصم، جلو نروید.

از بچگی در سازمان اسلام علی بن ابی طالب7 شرکت داشت، حامی پیغمبر بود، حافظ پیغمبر بود.

علی7 14 ساله بود یا 13 ساله یا بزرگتر، پیغمبر را کفار قریش در محاصره اقتصادی گذاشتند ، وقتی که دیدند چاره زبان پیغمبر را نمی‌توانند بکنند، در مقابل قرآن نمی‌توانند عرض اندام کنند، حریف زبان پیغمبر نمی‌شوند، مسلمین هم عددشان زیادتر می‌شود، کم و بیش مسلمان می‌شوند، مخصوصا ابوبکر در همان سال اول بود که مسلمان شد، عمر دو یا سه سال بعد مسلمان شد، مسلمان شدن عمر هم تاثیر بسزایی داشت. باباشمل‌ها از او حساب می‌بردند. این بود که دیدند اسلام ترقی می‌کند، گفتند خوب است که مسلمانان را در محاصره اقتصادی بگذاریم. از این راه این‌ها را محاصره کنیم، یا برگردند از اسلام یا از این‌جا بروند یا بالاخره بمیرند.

اعلام عمومی کردند و کاغذها نوشتند، کاغذ را مهر کردند و در خانه کعبه گذاشتند که خلاصه بچه پدر و مادرش نیست آن کسی‌که با مسلمانان معامله کند، نه آب بدهید به آن‌ها و نه نان بدهید به آنان، نه جنس بفروشید به آنان، هیچ معامله و معاشرت با آن‌ها نکنید، سلام و کلام را قطع کنید.

امیرالمومنین می‌فرماید: «??؟ 38:30 » احدی حق مکالمه با مسلمانان را ندارد، حق فروش جنس، و لو یک دانه لپه یا نخود حق ندارد. هرکس که معامله کند سرش ??؟ به قول خاقان ??؟

این‌ها معطل ماندند. خطر جان هم شدید شد.

حضرت ابوطالب7 یک دره‌ای داشت در مکه به نام شعب ابی طالب.

من سال اول که مشرف شدم مکه سنه 1321 خورشیدی، حجة الاسلام خودم را رفتم 29 یا 28 سال قبل، آن شعیب نمایان بود، خارج مکه بود، دره کوهی بین مکه و منی است. ولی حالا دیگر جز مکه شده است آبادی مکه تا نزدیک منی رفته است.

حضرت ابوطالب7 مسلمانان را برد به شعب، فرمود برویم به آن‌جا که آن‌جا حصاری و دژی هست و این‌ها نمی‌توانند شبی خون بزنند.

پول خدیجه3 هم این‌جا به کار افتاد، خدیجه3 هم پول‌هایش را کامل در اختیار پیامبر گذاشت.

هم جا، هم پول. کجاست پهلوانی که حالا بتواند آذوقه تهیه کند؟ کجاست؟

اگر کسی 5 سیر آرد می‌خواست به مسلمانان بدهد، تکه تکه‌اش می‌کردند. اگر می‌فهمیدند کسی یک کاسه مثلا آب یا ماست یا خوراکی دیگری به این‌ها داده است، سوراخ سوراخش می‌کردند.

در این زمان، سه سال، صحبت یک روز و یک هفته نبود، بلکه سه سال آن‌جا بودند.

حضرت علی7 مکه می‌آمد، پدرش ابوطالب7 یک رفیقی داشت، البته ابوطالب7 از بزرگان بود و رفیق زیاد داشت، سرسلسله بنی‌هاشم هم هست، رفقای خوار و بار فروش داشت به اصطلاح، که این‌ها آرد و گندم و حبوبات داشتند. پول خدیجه3 را به علی7 می‌داد، در همین موقع‌ها ابوبکر هم بود، عمر هم بود، عثمان هم بود، دیگران هم بودند، قریب هفتاد، هشتاد نفر بلکه بیشتر بودند، ولی هیچ کدام این‌ها جرأت نمی‌کردند بیایند، هیچ کدامشان، و هیچ کدامشان این از خود گذشتگی را نداشتند، علی7 را پدرش ابوطالب7 می‌گفت: بابا، بگیر پول را و برو مواد غذایی را بگیر و بیاور، علی7 می‌گفت: چشم.

هر یک قدمش با جانش بازی می‌کرد هر یک قدم. اگر علی7 را می‌دیدند و پیدا می‌کردند، سوراخ سوراخش می‌کردند، تکه تکه‌اش می‌کردند، مع ذلک کله، می‌آمد، خوار و بار می‌گرفت به دوشش، با آن بازوهای قوی زورآور و زورمند، این‌ها را به دوش خود می‌گرفت و سر شب به شعب می‌آورد. سه سال خوراک مسلمانان آن‌جا را علی7 با از خودگذشتی و جانثاری می‌داد.

به خدا من کباب می‌شوم، به قرآن عظیم من گاهی، غالبا من صحبت‌های امیرالمومنین7 را کم می‌کنم، گاهی که من خدمات علی7 را می‌بینم و می‌خوانم و بعد آن مظلومیت!

برو کناری بنشین، آتش می‌گیرم.

سه سال نان مسلمانان را هر روز با قیمت جانش علی7 می‌آورد.

تاریخ شیعه و سنی نوشته است، تمام تواریخ دنیا نوشته‌اند، نه خیال کنید چهار تا شیعه این‌ها را نوشته‌اند.

هر 5 مذهب این تواریخ را قبول دارد، اروپایی‌ها با این کاوش و کوشش و تحقیقات عمیقی که کرده‌اند همین تاریخی که الان من می‌گویم را قبول دارند.

هر یک قدمی که علی7 می‌آمد با جانش بازی می‌کرد.

اگر ابوجهل یا حتی ابولهب عمویش و دیگران و ابوسفیان و کفار دیگر می‌دیدند، همان‌جا فریاد می‌زدند که علی7 دارد غذا می‌برد، کفار می‌ریختند تکه تکه‌اش می‌کردند.

مع ذلک کله، اعتنا نمی‌کرد، جانش را در کف دستش گرفته بود، در راه اسلام، در راه سازمان قرآن و ابقا و نگهبانی مسلمانان، هر روز جانش را در کف می‌گرفت تا برای مسلمانان خوراک بیاورد.

مگه تنها همین بود!

قربان خاک پای ابوطالب7 بروم، ای حقوق ناشناسی که نسبت به ابوطالب7 بی ادبی کند.

ابوطالب7 هم مرد عجیبی بود، خیلی از این صفات و سمات و از خودگذشتی‌های علی7 مولود و تربیت پدرش ابوطالب7 بود، ابوطالب پیغمبر را نگه‌داشت.

شب که می‌شد ابوطالب7 سر شب پیغمبر را می‌آورد می‌خواباند این‌جا، وسط شب که می‌شد می‌آمد عمو جان عمو جان بلند شو عمو جان، دست پیغمبر را می‌گرفت و می‌برد در یک گوشه‌ای مخفیانه که احدی نداند، حالا سر شب این‌جا خوابیده همه دیدند، حالا نیمه شب که نماز عشاء را خوانده‌اند و خوابیدند، در حالی که همه دیدن که پیغمبر این‌جا خوابیده است. حالا نیمه شب که می‌شد می‌آمد و می‌گفت: عمو جان بلند شو، بغل می‌کرد پیغمبر را یا حرکت می‌داد پیغمبر را و می‌برد به کنجی که هیچ کسی نداند و آن‌جا می‌خواباند.

چرا؟

برای این‌که مبادا جاسوس‌ها سر شب دیده باشند و نیمه شب شبیه خون بزنند و بیایند پیغمبر را بکشند، آن‌وقت جای پیغمبر، علی7 را می‌خواباند.

جای پیغمبر علی7 را می‌خواباند، بابا علی7، لبیک، بیا بابا جان، بیا این‌جا بخواب.

که یک شب امیرالمومنین7 به حضرت ابوطالب7 گفتند بابا، این کاری که تو می‌کنی آخرش ما را به کشتن می‌دهد. حضرت ابوطالب7 گفتند: ای نور چشمان من، از مرگ می‌ترسی؟ بچه مرد که از مرگ نمی‌ترسد، حال امیرالمومنین7 منقلب شد و گفت: ابدا من از مرگ وحشتی ندارم، مرگ برای همه هست. خواستم بگویم این کار این‌طوری خطری هست و راستی هم خطری بود.

سه سال، شب و روز علی7 جانش به کف دستش و در راه اسلام از خودگذشتگی نشان می‌داد. سه سال نان آن‌ها را علی7 داد.

آخر حساب این‌ها را بکنید ای با انصاف‌ها، ای با وجدان‌ها، ای دنیای با شرف و با وجدان و با انصاف، حساب این مطالب را بکنید، آن وقت ببیند باید علی7 را زد عقب و گفت تو برو بنشین تو خانه‌ات!

سه سال نان آن‌ها را داد با جان خودش، سه سال شب‌ها جانش را نثار پیغمبر کرد.

آن شبی که پیغمبر از مکه به سمت مدینه حرکت کردند و هجرت کردند و علی7 را جای خودشان خواباندند، این خواباندن یک چیز تازه‌ای نبوده است. یک مطلب تازه‌ای که حالا نوبر باشد نبوده است. این کار سه ساله علی بن ابیطالب7 بوده است. سه سال علی بن ابیطالب7 این کارها را به تربیت و تعلیم پدرش حضرت ابوطالب7 کرده است، شخصیت بزرگ اسلام، ابوطالب7 به گردن همه مسلمانان جهان حق دارد، حق دارد، چون سه سال عادی شده بود به این کار، آن وقت آن شب برای امیرالمومنین7 چیزی نبود که در بستر پیامبر بخوابد

از جا بلند شد، همه دیدند علی7 هست، تعجب کردند این چه کار می‌کند این‌جا، یک مقداری هم ترس از امیرالمومنین7 داشتند.

پرسیدند: ای علی7 پسر عمویت کجاست؟ فرمود: نمی‌دانم، رفت. کجا رفت؟ نمی‌دانم کجا رفت. کجا رفت راستش را بگو؟ گفت نمی‌دانم.

خوب به علی7 هم نظری نداشتند که ب او را کشند.

بزرگ‌تر شد. مدینه آمد.

امانت‌های پیغمبر را چه کسی داد؟ پیغمبر به چه کسی اطمینان داشت که امانت‌های مردم را به او بسپارد و بعد بگوید به صاحبانش پس بدهید؟ به چه کسی داد؟ به علی7. پیغمبر اطمینان به احدی جز علی7 نکرد، امانت‌های مردم که دست پیغمبر بود، پیغمبر به علی7 داد و به علی7 گفت امانت‌ها را به صاحبشان برسان.

نوامیس پیغمبر را چه کسی از مکه به مدینه آورد؟ علی7. همان‌جا هم با جانش بازی می‌کرد. اگر علی7 را همان موقع با فواطم گیر می‌آوردند سوراخ سوراخ می‌کردند، علی7 را تکه تکه می‌کردند اگر می‌دیدند فاطمه‌ها را برداشته و می‌برد به طرف پیغمبر. از جانش گذشت، سه تا فاطمه را برداشت آورد تا خودش را رساند به پیغمبر. قدم به قدم علی7 جان نثاری کرده است، قدم به قدم علی7 سرش را در راه قرآن داده است، قدم به قدم علی بن ابیطالب7 اسلام و قرآن را مانند شمعی و خودش را مانند پروانه می‌زده به شعاع اسلام و می‌سوزانده است.

بزرگ‌تر شده و حالا به مدینه آمده است.

مدینه جنگ‌ها شروع شد. شروع جنگ‌ها از وقتی شروع شد که پیغمبر به مدینه آمد.

جنگ اول، جنگ بدر بود. در جنگ بدر چه کسی سینه سپر کرد و زخم‌ها برداشت و کشتارها کرد و زخم‌ها و جراحت‌ها داد تا پیش برد؟ علی7 بود. همه نوشته‌اند، مختص به شیعه نیست، تمام مورخان دنیا نوشته‌اند.

از جنگ بدر که کفار شکست خوردند و عتبه و شیبه و دیگران، همه را علی7 کشت و آن‌ها را انداختند به قلیب بدر، در آن چاه بزرگ، و خیلی کیف داشت، وقتی‌که فتح می‌کردند فتح‌ها را علی7 می‌کرد و کیف‌هایش را پیغمبر.

این هم شیرین هست.

ضربت‌ها را علی7 می‌زد و کیف ولذت‌ها را پیغمبر می‌کرد. البته علی7 بچه پیغمبر هست، علی7 تربیت شده پیغمبر هست. پیغمبر هم که وقتی علی7 به دنیا آمد و از خانه کعبه بیرون آمد، مادرش فاطمه بنت اسد3 بیرونش آورد، اولین کسی‌که علی7 را به بغل گرفت پیغمبر بود. از دست مادرش گرفت به بغل خود. برد به گهواره گذاشت و می‌آمد پای گهواره علی7 می‌نشست پیغمبر، برای علی7 سرود خواب می‌گفت: گهواره علی7 را تکان می‌داد، گاهی مادرش شیر می‌دوشید در ظرف می‌گذاشت و پیغمبر می‌آمد پهلوی علی7. شیر به دهان علی7 می‌گذاشت. علی7 را سیر می‌کرد. علی7 را به بغلش می‌گرفت، این طرف و آن طرف می‌برد تا زمانی‌که علی7 روی پا آمد، دست علی7 را می‌گرفت، قدم به قدم با خودش می‌برد، در کوه‌های حرا که محل اسرار پیغمبر است، علی7 را با خود می‌برد، اسرار و رموز غیب را به چشم علی7 می‌کشاند.

دستم بگرفت و پا به پا برد   تا شیوه راه رفتن آموخت

شب‌ها بر گاهواره من   بیدار نشست و خفتن آموخت

یک حرف و دو حرف بر زبانم   الفاظ نهاد و گفتن آموخت

پیغمبر هم با علی7 این‌طور بود. آن‌وقت زحمت را علی7 می‌کشید و پیغمبر هم لذت می‌برد، چون دست پرورده خودش هست. این‌ها را که کشتند پیغمبر آمد جلو و فرمود: این کشته‌ها را بلند کنید، شیبه و عتبه و همین سگ‌هایی که در مکه پیغمبر را اذیت کردند، سنگ زدند، فحش دادند، خاکستر روی سرش ریختند، آزار دادند، حالا کشته شدند.

فرمود این‌ها را بلند کنید. بلند کردند و نشاندند، پیغمبر یک نگاهی کرد و فرمود: «قد وجدتما وعدنی ربی حقا فهل وجدتم ما وعدکم ربکم حقا» فرمود: یافتم آن‌چه را که خدا به من وعده داده بود، آیا شما هم یافتید آن‌چه را که خدا به شما وعده داده است؟

خلیفه دوم جلو آمد و گفت یا رسول الله، با این مرده‌هایی که روح ندارند و کبوتر نفسشان پریده و رفته است، چرا با این‌ها صحبت می‌کنی؟ این‌ها که چیزی نمی‌فهمند. حضرت فرمودند: این‌ها با فهم‌تر از شما هستند، این‌ها زودتر از شما می‌شنوند کلام مرا و زودتر از شما می‌بینند من را، تا وقتی من این‌جا هستم، عذابی نیست، ولی تا من از این‌جا دور بشوم آن‌چنان خدا عذاب کند این‌ها را که نعره ایشان به آسمان برود.

چه کسی کشت؟ علی7.

بعدش جنگ احد شد. در جنگ احد که چه عرض کنم چه فضاحتی به بار آوردند جمعی و چه ایستادگی علی7 کرد.

یک تیپ از یک طرف حمله می‌کردند، علی7 آن‌جا بود و پیغمبر داد می‌زد: علی علی7 از این طرف آمدند. می‌تاخت امیرالمومنین7 حمله می‌کرد، می‌زد «اذا ؟؟؟ 57:30»

افسوس که روز گذشت و وقت هم نشد از شجاعتش بگویم. اگر از شجاعتش بگویم مست می‌شوید. ارباب شما هست ؟؟؟ «کانت ضرباته بکر» این را همه نوشته‌اند ضربت‌های علی7 بکر بود، یعنی یکی بود، هیچ‌وقت علی7 به کشته‌ای دو تا شمشیر نزد، وقتش را حرام نمی‌کرد به هرکس یک شمشیر می‌زد. به بالا که می‌زد، دو نیم می‌کرد از عرض. به کمر که می‌زد، دو نیم می‌کرد از طول. ؟؟؟

در «لیله الحِریق» یعنی شب سرد. دیدند صدای «الله‌اکبر» علی7 بلند است، شمردند دیدند که ششصد و خورده‌ای «الله‌اکبر» گفت. صبح شمردن تعداد کشته‌ها را، دیدند به عدد هر یک «الله‌اکبر» یکی را کشته است.

وقتی که می‌زد، سرها را به هوا می‌پراند. سر را که ؟؟؟ 59 ترکمن‌تاز، آن «دُلدُل» معرکه بود، «دُلدُل» هم واقعا عجیب بود، مثل مرغ می‌پرید، چه طاقتی داشت آن حیوان، تیر به او می‌خورد، نیزه به او می‌زدند، ولی صبر می‌کرد. وقتی سوار بر این «دُلدُل» می‌شد و سر را به پوست زین می‌گذاشت و حمله می‌کرد، حملات عجیبی می‌کرد. «و کان له ؟؟؟ 59:40 الاسد»

همه نوشته‌اند که شیر وقتی در غضب می‌شود یک غلغله‌هایی در گلویش می‌اندازد.

گاهی دیدید درویش‌ها غلغله‌هایی به گلویشان می‌اندازند، این تصنعی هست، یک غلغله‌ای شیر در گلوش دارد.

دارد علی بن ابیطالب7 وقتی غضبناک می‌شد در جنگ، در گلویش صدایی و غلغله‌ای بود مثل صدا و غلغله شیر. این رگ‌های گردن پر می‌شد، این شمشیر را بدست می‌گرفت و می‌رفت تو دل لشگر. ؟؟؟ 1:00:50 می‌زد از راست، از چپ و برگشت هم نداشت. خودش گفت «لو العری ؟؟؟ 1:01:00» اگر تمام عرب پشت به پشت بنهند و یکسره به من حمله کنند، من پشت نمی‌کنم، فرار نمی‌کنم.

آن روزی که عمرو عاص می‌خواست در جنگ صفین معاویه را به کشتن بدهد یکی آمده بود تو میدان فریاد می‌زد: معاویه بیاید می‌خواهم با او جنگ کنم.

عمرو عاص سیخ زد به معاویه و گفت برو. معاویه گفت کجا بروم؟ نمی‌دانی این کیست؟ گفت نه. گفت این علی7 هست.کسی دیگری جرأت ندارد که بیاید. عمروعاص گفت: نه این علی7 نیست و کسی دیگر هست، برو با او بجنگ.

خلاصه عمرو عاص می‌خواست معاویه را از بین ببرد. معاویه هم که از او رندتر و زرنگ‌تر بود گفت این علی7 هست. من از جانم سیر نشدم که بروم جلو.

اختلاف بالا گرفت.

از کجا بفهمیم علی7 هست یا خیر، چون مرد میدان‌دار نقاب به صورت داشت.

گفت از کجا بفهمیم علی7 هست یا نه.

معاویه گفت: فرمان می‌دهیم همه قشون، پیاده نظام و سواره نظام، همه یورش ببرند به سمت او. اگر فرار کرد علی7 نیست، اگر ایستاد علی7 هست. یک فرمان و بسیج عمومی داد تا همه یورش همگانی به سوی او ببرند. از همه طرف از راست و چپ و قلب لشگر، دریای لشگر به جنبش درآمد رو به او، ولی دیدند آن شخص همین‌طور ایستاده هست و فرار نکرده است.

اسب‌ها شیحه کشان و های و هوی لشگر، ولی آن شخص همچنان ایستاده است. وقتی‌که نزدیک شدند دیدند نقاب را برداشت و شمشیر را کشید و دیدند که علی7 هست.

به محض این‌که چشمانشان به علی7 افتاد همه فرار کردند همه.

معاویه به عمروعاص گفت: تو می‌خواستی من را به کشتن بدهی!

مرد جنگی و دلاور عجیبی بود.

وقتی در جنگ احد از هر سویی که به پیغمبر حمله می‌کردند هیچ کسی نبود، معطلتان نکنم تعارف ندارد تاریخ تعارف ندارد، بروید نگاه کنید، ببینید کجا بوده‌اند پهلوان پنبه‌هایی که در مسجد هارت و هورت می‌کردند، این‌ها کجا بودند. پهلوان پنبه‌ای‌های تو مسجد همه زدند به چاک، فقط علی7 بود مثل پروانه، 90 زخم خورده به جلوی بدن علی7، 3 تا چاقو به خودت بزن تا بفهمی چطور بوده است. چاقو که هیچ، دو تا سوزن به خودت بزن شب خوابت نمی‌برد. 90 زخم خورد، از پا در آمده بود، خودش می‌گوید، افتاده بودم رمق حرکت نداشتم، یک سفید پوشی که جبرئیل بوده است می‌آمد، زیر بغل من را می‌گرفت می‌گفت: علی7 از جا برخیر پسر عمویت غریب هست. علی7 از جا برخیز، پیغمبر یاور ندارد، معین ندارد.

آن روز جبرئیل آمد و گفت: «لاسیف الا ذوالفقار و لا فتی الا علی7»

شاه مردان شیر یزدان قدرت پرودگار　　　لافتی الا علی 7 لاسیف الا ذوالفقار

این ذکر جبرئیلی دراویش است.

شاه مردان شیر یزدان قدرت پرودگار　　　لافتی الا علی 7 لاسیف الا ذوالفقار

ناد علی7 هم همان روز آمد.

جبرئیل گفت: «ناد علیا7 مظهر العجایب»

پیغمبر علی7 را فریاد کن، علی7 را فریاد کن، این بود که از هر طرف می‌آمدند پیغمبر می‌گفت: علی7 از این طرف آمدند، علی7 مثل پروانه می‌دوید و می‌رفت، با جانش بازی کرد، عجب قدردانی از زحماتش کردند، عجب قدردانی از خدماتش کردند، 26 سال تو خانه نشاندن او را.

این بچه‌هایش دور علی7 بودند، با عیال غم دیده‌اش، با زن دلشکسته‌اش، با محبوبه اشک ریزانش.

باز تا زهرا3 زنده بود یک چیزی بود. و چهار نفر به آبروی زهرا به علی7 سلام می‌کردند، وقتی زهرا3 از دنیا رفت، دیگر علی7 غریب شد، علی7 گوشه نشین شد، علی7 خانه‌نشین شد، دل علی7 را خون کردند.

ای امان، ای امان.

«فصبرت و فی العین قذی و فی الحلق شجا»